

آدم بیکار

بحثی در حاشیه‌ی دادگری‌های بهرام گور

مقدمه

این مقاله دو هدف موازی دارد؛ نخست واکاوی واژه‌ی «بیکار» چندان که در واژه‌نامه‌ها به آن پرداخته‌اند. دوم برقرار کردن نسبتی بین «واژه‌ی بیکار» و «نحوه‌ی نگرش به عدالت اجتماعی» که یکی از موضوعات ممتاز در داستان بهرام گور به روایت شاهنامه‌ی فردوسی است.

خلاصه‌ی معنی «بی‌کار» در فرهنگ معین «کسی است که کاری ندارد». در لغت‌نامه‌ی دهخدا ضمن ارائه‌ی فهرست بزرگی از مثال‌ها «بی‌کاری» را به «نداشتن شغل»، «بی‌هودگی»، «معطل بودن» و این قبیل معانی ترجمه کرده است، اما به نسبتی که میان بی‌کاری و پرگویی هست توجه ننموده و معنای مستقلی در راستای این نسبت استخراج نکرده است. آن چه باید به معنی‌ها افزود:

بیکار = مدعی، زیاده‌گو، یاوه‌گو، منتقد نامعتبر،
معارض به زبان که کلامش وجاهتی ندارد.

فردوسی:

دلِ مردِ بیکارِ بسیار گوی

ندارد به نزدِ کسانِ آبروی

در ابیات زیر «بی‌کار» به معنای بدرد نخور و بی‌استفاده

است اما به شکل معنی داری با «گفتار و سرود» قرین

شده است:

فردوسی:

به هستیش باید که خستو شوی

ز گفتارِ بیکارِ یک سو شوی

ناصر خسرو:

کردی تدبیر تو، ولیک همه بد

گفتی لاکن سرودِ یافه و بیکار

همچنین در این مثال از تاریخ بیهقی:

باید که جوابی جزم و قاطع دهید نه عشوه و بی کار چنانکه

بر آن اعتماد توان کرد. (هر سه مثال بالا برگرفته از لغت نامه است)

کمکی که دانستن این معنی از «بیکار» در شناخت متون کلاسیک می‌کند گاه در تحلیل ابیات راه‌گشا است. برای نمونه در بیت زیر از حافظ:

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است

ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست

نظر به بودن کلمه «کار» در مصراع نخست خودبخود ذهن مخاطب به سمت معنای متعارف برای «بیکار» می‌رود و می‌پندارد شاعر می‌گوید؛ «من با هر سر موی تو هزاران کار دارم اما کسی که مرا ملامت می‌کند بی کار است» و احياناً مخاطب می‌پندارد که بیکاری ملامتگر همین است که ذوقی برای درک و دریافت جاذبه‌های سرزلف ندارد.

در حالی که با معنای «مدعی و یاوه‌گو» صفتی می‌یابیم که بخوبی ملامت‌گر را توصیف می‌کند: «رشته‌های اتصال من به تو قابل شمارش نیست، حالا این ملامتگران بروند هر مزخرفی که می‌خواهند بگویند».

«بیکار» در داستان بهرام گور

در پایان داستان بهرام گور در شاهنامه به سرلوحه‌ی «گفتار اندر بخشیدن بهرام گور خراج جهان را» شش بار «بیکار» تکرار شده است که پنج مورد آن محتمل معنای ادعاشده در این نوشته است. یعنی بین مفهوم رایج از بی‌کاری و مفهوم «یاوه و یاوه‌گویی و ادعاهای نامعتبر» ذهن را متوهم می‌کند. در آن یک مورد استثنا، «بی‌کار» بکلی معنای دیگری دارد و اشاره به «زمینی است که کاشته نشده و بی‌حاصل رها شده است»:

بشد رای و اندیشه‌ی کشت و ورز

به هر سو گیا رُست و بی‌کار مرز

چون این بی‌حاصلی و بدردنخوری برخلاف سه مثالی که از فردوسی و ناصر خسرو و بیهقی در مقدمه یاد کردیم قرینه‌ای با گفتن ندارد و اصولاً در باره‌ی انسان به کار نرفته است خود بخود از بحث ما خارج است اما پنج مورد دیگر بر اساس تصحیح دکتر جلال خالقی مطلق به قرار زیر است:

(۲ و ۱) بفرمود پس تا خراج جهان نخواهند نیز از کهان و مهان!

به هر شهر مردی پدیدار کرد — سرخفته از خواب بیدار کرد—

بدان تا نجویند بیکاری بی نیاید ز بیکاری افکاری بی!

در این مورد اگر خفته‌ی بیدار شده را شهروندان فرض کنیم که مامور بهرام ایشان را بیدار می‌کند «بی‌کاری» می‌تواند «تنبلی و نداشتنِ شغل و ولنگاری و...» معنی دهد. اما اگر «سرِ خفته از خواب بیدار کرد» را پدیدار شدنِ مامور و مسئول در شهر بدانیم آن گاه «بیکاری» به معنایِ یاوه‌گویی و اعتراض می‌شود، به این شکل که می‌گوید: «به هر شهری مردی را پدیدار کرد که چشمِ بیدارِ شاه باشد و مراقبت کند که مدعیان سخنانِ یاوه نگویند»

این معنی در ابیاتِ بعدی به این صورت تحکیم می‌شود:

ز گنج آنچ بایستشان خوردنی	ز پوشیدنی گرز گستردنی
بدین پرخرد موبدان داد و گفت	که نیک و بد از من نباید نهفت
میان سخن‌ها میانجی بوید	مخواهید چیزی کرانجی بوید (خودتان را کنار بکشید)
مرا از به و بتر آگه کنید	ز بدها گمانیم کوتاه کنید!

(۳) که از داد و بیکاری و خواسته خرد شد به مغز اندرون کاسته باز در ابتدا این طور به نظر می‌رسد که این «بیکاری» به معنای تنبلی و کار نکردن است. یعنی از شدتِ دادگری (نگرفتنِ مالیات) و بی‌نیازی و کار نکردنِ دهقانان و مال و منالی که به آن دلخوش بودند خردورزی‌ها رو به ویرانی و تعطیلی گذاشت.

این بیت اما اشاره به زمانی دارد که موبدان در همه جا به عنوان چشم و گوشِ شاه مستقر شده‌اند و سیلِ نامه‌ها به دربار سرازیر است:

بران بخردان کارها بسته شد	ز هر کشوری نامه پیوسته شد
که از داد و بیکاری و خواسته	خرد شد به مغز اندرون کاسته

هنوز «بیکاری» می‌تواند ادعا و یاوه‌گویی و اعتراض معنی دهد چرا که پس از آن می‌گوید:

ز بس جنگ و خون ریختن در جهان	جوانان ندارند ارج مهان
دل آکنده گردد جوان را به چیز	نه اندیشد از شاه و موبد بنیز!

خوب معلوم است که اعتراضاتِ جوانان در شهرها به ویژه به واسطه‌ی جنگ‌های بهرام (از جمله با خاقان چین که ثروتِ هنگفتی را به ایران سرازیر کرد) منظور است و مراد از بیکاری همین گفتگوها و احیانا دگرجویی‌ها و دگرخواهی‌های جوانان است.

(۴) بدان چاره تا مردِ بیکار خون نریزد نباشد به بد رهنمون

در این بیت بخوبی معنای اعتراض و ادعا از بیت تراوش می‌کند. شاه قانونی وضع کرده که شش ماه خراج بگیرند

و شش ماه آن مال را به شهروندان مسترد کنند تا تا مرد بیکار به بد رهنمون نشود.

۵) که بیکاری او ز بی دانشی ست به بی دانشان بر ببايد گريست

در این بیت نیز کمابیش وضوح داریم به ویژه این که پس از آن می گوید اگر خورده خورده به ایشان بپردازیم صدایشان قطع می شود:

ورا داد باید دو و چار دانگ چو شد گرسنه تا نیاید به بانگ!

دادگری عمودی

توجه باید داشت که «دادگری» با آن چه ما امروزه از مفهوم عدالت اجتماعی می فهمیم یک تفاوت عمده دارد. در دادگری یک نگاه از بالا به پایین وجود دارد. شاه دادگر در راس هرمی است که در قاعده ی آن اقشار مختلف اجتماعی زندگی می کنند. نحوه ی باج خواهی، پاسخگویی، مجازات، توضیح ثروت، دادن منزلت، رسیدگی به شکایات و هرنوع کنش اجتماعی دیگری در این محور عمودی معنی دار می شود. اگر شاه حکومت پایدار و مقتدری می خواهد باید دادگر باشد و نشانه ی تحقق دادگری کوتاه شدن ارتفاع هرم و گسترده شدن قاعده ی آن است. شاه باید سرزمین ها را زیر سلطه ی خود درآورد تا هرمی پایدار داشته باشد در عین حال باید اوج بی اندازه نگیرد و تا می تواند به قاعده ی هرم نزدیک شود.

عدالت اجتماعی را اما مثل تار و پود یک پارچه می توان دید. مردم و صاحبان مشاغل به مثابه ی رشته های این پارچه اند. داشتن یک سطح بادوام نیازمند درهم تنیدگی و سلامت و یک پارچگی نسبی در نقش و نگار منسوجی ست که اجتماع را می سازد. در این جا صحبت از ریزه کاری های روابطی است که بین بخش های مختلف منسوج داریم، به آفاتی فکر می کنیم که تارها را پوسیده و مندرس می کند.

نسبت این دو مدل با «سخن گفتن، ادعا کردن، نقد و اعتراض» مساوی نیست. برای بدست آوردن یک مثال عملی و تجربه شده می توان به بحث مدیریت ماتریسی (Matrix management) در حوزه ی مدیریت توجه کرد. در این مدل بر خلاف مدیریت عمودی و سلسله مراتبی کارمندان یک موسسه مثل ماتریس دیده و چیده می شوند و ممکن است گزارش کاری یک فرد به کسی باشد که نسبت مستقیمی با مسئول مالی پروژه نداشته باشد. چنین مدیریتی را مقایسه کنید با نظام ارتش که اطاعت بدون خدشه و سلسله مراتبی می طلبد. در چنین فضایی است که مفهوم «مدعی و معترض» با «بیکار» نسبت معنی داری می یابد.

وقتی حافظ می گوید:

ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست

با سرعت یک فاصله ی بسیار زیادی بین «ما» و «لامت گر» به ذهن متبادر می شود که یکی به وصال رسیده و

هر سرِ مویش و هر سلولش در حالِ اتصالنند و دیگری بکلی از مرحله پرت است و حرفِ مفت می زند. همین گونه است تعبیرِ فردوسی از «بیکار» که در نتیجه گیری داستانِ بهرام گور مشاهده شد.

که از داد و بیکاری و خواسته

خرد شد به مغز اندرون کاسته